

# معرفی کتاب

دکتر مهدی قوام صفری

نظریه فرهنگی و مطالعات مربوط به علم برنامه تمام عیاری دارند تا حقیقت را به آنچه از لحاظ اعتقاد داشتن معمولاً و احتمالاً مطلوب است فروبکاهند. نقدهای مفصل آمده است. نسبی‌نگری اشکال و تقریرهای مختلف دارد و از جامعه‌شناسی دانش گرفته تا عمل‌گرایی جدید فیلسوفانی مانند ریچارد رورتی و آموزه‌های نسبی‌نگر برگرفته از تعلیمات تامس کوون - مبنی بر اینکه دانشمندان در دنیاهای مفهومی متفاوت زندگی می‌کنند و نظریه‌های بزرگ علمی که در دو طرف خط فاصل آن دنیاهای مفهومی متفاوت وجود دارند، ناهم‌سنجش‌پذیر هستند - را شامل می‌شود. اندیشمندان پسا مدرن مانند ژان فرانسوا لیوتار را نیز باید از نسبی‌نگران روزگار جدید دانست: لیوتار بر آن است که وقتی «کنش‌مندی» (و نه حقیقت) معیار عملی پژوهش است و وقتی اصل راهنمای پژوهش عبارت است از تکثیر «مناقشات و اختلافات» (Dissensus) - یعنی افزودن بر رشته‌های نظریه‌ها و سرمشق‌های ناهم‌سنجش‌پذیر - نه

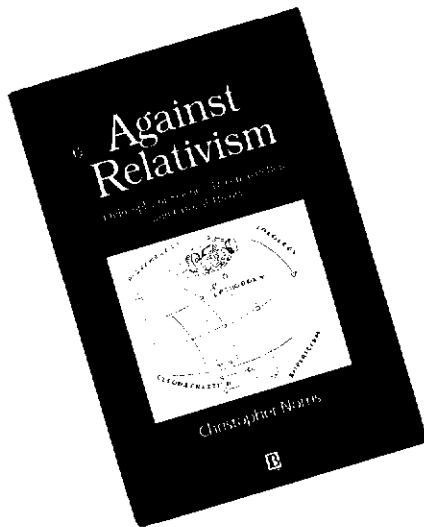
اصرار دارند بر اینکه آنچه نظریه‌ها و اعتقادات ما را صادق یا کاذب می‌سازد واقعیت است و واقعیت به هیچ‌رو بر طبق این یا آن جهان‌بینی فرهنگی و الگوی توصیفی و نظام اعتقادی ناحیه خاصی ساخته نمی‌شود. در طرف دیگر این مباحثه ضد واقع‌گرایان و نسبی‌نگران فرهنگی قرار دارند که استدلال‌های دال بر حقایق خارج یا فراتر از دانش رایج را بی‌معنی و ابزاری برای خاموش ساختن دیدگاه‌های مخالف تلقی می‌کنند.

نویسنده کتاب تصریح می‌کند که موضع خود او واقع‌گرایی علی است و بر آن است که علم، از حیث معرفت ما به واقعیت مستقل از ذهن و زبان آدمیان، پیشرفتهای واقعی داشته است و دارد. به عقیده او این ادعا که، علم دقیقاً عبارت است از هر آنچه ما تحت این یا آن توصیف دلخواه و متداول از آن می‌فهمیم، به هر صورتی روایت شود مردود است. به این ترتیب، در این کتاب درباره آن جنبش‌های فکری که در حوزه‌های فلسفه و جامعه‌شناسی و

Christopher Norris,  
*Against Relativism, Philosophy of Science, Deconstruction and Critical Theory*, Blachwell, First Published, London, 1997.

**کریستوفر نوریس، بر ضد نسبی‌نگری: فلسفه علم، واسازی و نظریه انتقادی**، انتشارات بلک ول، چاپ نخست، لندن ۱۹۹۷، ۳۳۰ صفحه + ۱۲ صفحه.

در پیشگفتار کتاب، نویسنده در آغاز سخنش می‌گوید که در چند سال گذشته در باب اشکال گوناگون نسبی‌نگری فرهنگی یا ساختارگرایی اجتماعی، به‌عنوان اندیشه‌های مخرب معیارهای حقیقت و عینیت و روش معتبر در علوم طبیعی، شاهد بحث‌های پرهیجان بوده‌ایم. او بر آن است که در یک طرف این مباحثه مدافعان حقیقت - و عمدتاً دانشمندان - قرار دارند که این‌گونه اندیشه‌ها را نامعقول می‌دانند و در کنار آنها فیلسوفان علم واقع‌گرا هستند که



دستیابی به برخی تصور فریبنده از حقیقت، معلوم می‌شود که عصر تازه‌ای از تاریخ علم آغاز شده است. علاوه بر این، کسانی هستند - از جمله پاول فایرابند - که عقیده دارند باید همه مفاهیم و تصورات مربوط به «روش» علمی را کنار گذاشت و یک رویکرد کثرت‌گرایانه و آنارشستی را پذیرفت که به هیچ رو مدیون معیارهای مقبول حقیقت و سازگاری و دقت نیست.

نویسنده کتاب همه این جنبشهای فکری را بررسی و نقد کرده است. به عقیده او این آموزه‌ها نه تنها از حیث فلسفی مبهم هستند بلکه موجب ابهام در جاهای دیگر و بویژه در نظریه‌های ادبی و فرهنگی نظریه‌پردازان علاقمند به علم شده‌اند.

کریستوفر معتقد است که ضدواقعگرایی رایج تا حد زیادی به رویکرد مبتنی بر فلسفه‌های زیان و هرمنوتیک نظر دارد، از این رو دیدگاههای هایدگر و ویگنشتاین متأخر و کواین و فلسفه‌ی علم کوونی و پساساختگرایی و پسانوگرایی و عمل‌گرایی جدید از این

جهت نیز باید بررسی و نقد شوند. او همچنین آرای باشلار و فوکو در حوزه شناخت‌شناسی و دیرینه‌شناسی دانش را نیز به باد انتقاد می‌گیرد. کریستوفر در برابر این دیدگاهها، دیدگاه بدیل واقع‌گرایانه‌ی مأخوذ از فیلسوفان مختلف در سنتهای آنگلو - امریکایی و قاره‌ای را مطرح می‌کند و از موضع این سنتها به نقد مکاتب مختلف نسبی‌نگری می‌پردازد.

کتاب بر ضد نسبی‌نگری در ۱۱ فصل نوشته شده است. در فصل اول، تحت عنوان «استعاره و مفهوم و نظریه تغییر می‌بایند: و اسازی به‌مثابه هستی‌شناسی انتقادی»، آمده است که رویکرد نسبی‌نگرانه فرهنگی به فلسفه علم هم از لحاظ نظریه و هم از لحاظ داوریه‌های اخلاقی و اجتماعی - سیاسی نادرست است. این رویکرد چون علم را با اشکال کاملاً آزاری و مربوط به فن‌آوری آن یکی تلقی می‌کند از دریافت این نکته بازمی‌ماند که جست‌وجوی حقیقت دستورات اخلاقی از آن خود را در پی دارد، به تعبیر دیگر، جست‌وجوی

حقیقت دانشمندان و فیلسوفان یا جامعه‌شناسان علم را متعهد می‌سازد تا اشیا را تا آنجا که ممکن است درست لحاظ کنند و نگذارند تحت تأثیر ایدئولوژی یا اعتقاد آنها باشند. در این فصل، پساساختگرایی به‌عنوان یکی از منابع تأثیرگذار نسبی‌نگری فرهنگی و آموزه‌های ضدواقعگرایی معرفی می‌شود و نقش آثار مونژن فردینان دوسوسور (۱۸۵۷-۱۹۱۳)، زیان‌شناس سوسی، و تبارشناسی نیچه‌ای و بویژه و اسازی دریدایی در این باره به تفصیل بررسی می‌شود. نویسنده همچنین در این فصل نشان می‌دهد که یکی دیگر از منابع این اندیشه‌ها پژوهشهای فلسفی - علمی ناشی از کارهای گاستون باشلار و ژرژ کانگیلم است. نقش لوئی آلتوسر نیز در این اندیشه‌ها مورد بررسی قرار گرفته است.

در فصل دوم، تحت عنوان «شالوده‌شکنی و معرفت‌شناسی: باشلار و دریدا و دمان»، نویسنده کوشیده است بعضی بدفهمیهای رایج در باب و اسازی و پیوند (فرضی) آن با مکاتب

ضدواقعگرایی و نسبی‌نگری فرهنگی رایج را به چالش بخواند. هدف کریستوفر این است که این تصور را ابطال کند که واسازی به‌طور پیشینی متعهد است روایت «متن‌گرای» افراطی این استدلال که واقعیت صرفاً یک ساختار زبانی است، و اینکه «همه مفاهیم استعاره هستند»، و «کل علم صرفاً انواع عملیات ابزاری است». مخاطب کریستوفر نوریس در این چالش عمدتاً ریچارد رورتی، فیلسوف نوپراگماتیست امریکایی است.

«نسبیت هستی‌شناختی و مغایرت معنی» عنوان **فصل سوم** کتاب است، که در آن دیدگاه‌های پاول فایریند و تامس کوون و کواین و مایکل لوبین و دیگران درباره‌ی تغییر و عدم ثبات معنی اصطلاحات علمی در نظریه‌های رقیب بررسی شده است. این اندیشمندان عقیده دارند که، به‌طور مثال، معنی اصطلاح «جرم» از فیزیک ارسطو تا فیزیک نیوتن و از نیوتن تا اینشتاین به گونه‌ای تغییر یافته است که مقایسه نظریه‌های آنها براساس رأی‌شان در باب «جرم» به‌عنوان اصطلاحی تعریف شده و معین ناممکن است. این عقیده، به‌نظر نوریس، از تحولات اخیر در نظریه نسبیت و مکانیک کوانتوم برگرفته شده

است. قول به مغایرت معنی سرانجام به نسبیت هستی‌شناختی منتهی می‌شود. نوریس در این فصل رویکردهای واقعگرا - علی سالمون و فیلسوفان انگلیسی از قبیل روم‌هاره و روی باسکار و همچنین رأی باشلار را به‌عنوان دیدگاه‌های بدیل مطرح می‌کند.

نوریس در **فصل چهارم** کتاب تحت عنوان «مکانیک کوانتوم: موردی برای شالوده‌شکنی؟» به بررسی تحولاتی می‌پردازد که از ۱۹۷۰ به بعد در فلسفه علم رخ داده است و می‌تواند برای رهایی از مخصصه مسائل معروفی (از قبیل مغایرت معنی، تغییر سرمشق، نسبیت هستی‌شناختی و مانند آن) که تجربه‌گرایی منطقی برجای گذاشته است بیرون شوی امیدوارکننده‌ای نشان دهد. به عقیده نوریس نویدبخش‌ترین این تحولات نظریه واقعگرایی انتقادی است که از کارهای روم‌هاره و کارهای مفسر عمده او در دو دهه گذشته، یعنی روی باسکار، الهام گرفته است.

عنوان **فصل پنجم**، «هرمنوتیک، ضدواقعگرایی و فلسفه علم» است. در آغاز این فصل، نوریس این سؤال را پیش می‌کشد که، چگونه می‌توانیم درباره جهان‌بینی‌هایی که از جنبه‌های مهمی با جهان‌بینی خود ما متفاوت هستند

دانشی کسب کنیم، وی سپس می‌گوید آن دسته از فلسفه‌های علم که نسبیت هستی‌شناختی را مطرح می‌کنند از پاسخ دادن به این سؤال درمی‌مانند. او در این باره این ناتوانی را به اندیشمندانی همچون ژرف (زبان‌شناس) و کواین و کوون و فایریند و فوکو و لیوتار، که هر کدام از راهی به نسبی‌نگری هستی‌شناختی و معرفتی رسیده‌اند نسبت می‌دهد. نوریس، به پیروی از دونالد دیویدسون، بر آن است که این اندیشمندان، همه، دچار تناقض‌گویی واحدی هستند. زیرا آنها معتقدند که نمی‌توان در خصوص زبانها و سرمشک‌های مختلف به معیار مشترک معنی و حقیقت دست‌یافت، اما در عین حال می‌کوشند نقاطی را نشان دهند که این‌گونه مسائل در آنها سر برآورده‌اند یا با این زبان و سرمشک‌های رقیب به شیوه‌ای برخورد می‌کنند که سنجش معنی‌دار بین این سرمشک‌های رقیب را تا اندازه‌ای ممکن می‌سازد.

در بخش بزرگی از **فصل ششم** با عنوان «ضدواقعگرایی و تجربه‌گرایی ساختاری: آیا تفاوت (واقعی) دارند؟»، موضع ضد واقع‌گرایانه‌ی ریچارد رورتی، فیلسوف نوپراگماتیست امریکایی، در باب معنی و روش و حقیقت بررسی و

نقد می‌شود. در بخش دیگر این فصل استدلال‌های باس وان فراسن در دفاع از نگرش «تجربه‌گرایی ساختاری» مطرح می‌شود، نگرشی که می‌کوشد در بین موقعیتهای واقعگرا و ضدواقعگرا راهی محتاطانه بگشاید. به گمان نورس این راه درست در نقاطی که فراسن علاقه‌مند است دوری‌اش از شیوه سخن رورتنی را نشان دهد به سمت ضدواقعگرایی تغییر جهت می‌دهد. سرانجام نورس نتیجه می‌گیرد که او در ترسیم این خط ناکام است و تجربه‌گرایی ساختاری و ارث همه مسائلی است که ضدواقعگرایی در پیش می‌نهد.

در **فصل هفتم** که عنوان «هستی‌شناسی به عقیده وان فراسن: چند مسئله با تجربه‌گرایی ساختاری» را دارد، نورس نقدهایش به رویکرد وان فراسن به فلسفه علم را دوباره از سر می‌گیرد. در این فصل، بحث نورس عمدتاً حول محور موضوع ضدواقعگرایانه فراسن در باب «نادیدنیها» می‌گردد؛ یعنی در باب عدم تمایل او به پذیرش واقعیت چیزهای فرضی - از الکترون‌ها گرفته تا کوارک‌ها و گلوئون‌ها (= Gluon): مقداری انرژی یا ذره بی‌جرمی که برای حمل نیروی لازم برای بهم پیوستن کوارک‌ها در ذرات

درون اتم فرض می‌شود) و میون‌ها (= Muon): مزون دارای بار مثبت یا منفی با جرمی ۲۰۷ برابر جرم الکترون) - که در تحولات نظریه‌های علمی غالباً نقش محوری داشته‌اند.

در **فصل هشتم** با عنوان «گرفنار در دستگاه فشار: جامعه‌شناسی دانش و نارضایتیهای آن»، نخست این رأی و سلی سالمون را می‌آورد که نقضهای گوناگون مدل منطقی - تجربه‌گرای، فلسفه علم را در چهار دهه گذشته در بحران قرار داده است. نورس بر آن است که عمده‌ترین این نقضها عبارت است از ناکامی این مدل در فراهم آوردن ارتباط مناسب و قانع‌کننده بین نظم نومیک (= Nomic، معنی تحت‌اللفظی: دارای تأثیر قانون طبیعی، عموماً معتبر) و ساز و کارهای علی‌ای که بیان می‌کنند چرا این نظمها باید بیان شوند یا چرا باید انتظار داشته باشیم که رخ نمایند. به عقیده او، از زمان هیوم به این سو این دیدگاه معمول شده است که هر ارتباطی از این قبیل باید مبهم رها شود؛ و میل طبیعی آدمی به پذیرش وجود علل شناختنی حاصل هیچ تأمل جدی در باب حدود روش علمی نیست. وی خاطر نشان می‌کند که انواع شیوه استقرایی مجموعه‌ای از پیشرفتهای علمی در حوزه‌های گوناگون

- از ستاره‌شناسی و مکانیک مایعات گرفته تا فیزیک ذرات و زیست‌شناسی ملکولی - را در پی داشته است. نورس در **فصل نهم** که عنوان شگفت‌انگیز «اما آیا پرواز خواهد کرد؟ آبرو دینامیک به‌مثابه آزمونی برای ضدواقعگرایی» را برای آن انتخاب کرده است می‌گوید به جز چند مورد نادر، کسی در بررسی فیلسوفان علم واقعگرا و ضدواقعگرا از آبرو دینامیک (= علم مربوط به حرکت اجسام در گازها و هوا) استفاده نکرده است. یکی از دلایل آن این واقعیت است که نظریه و عمل مربوط به این امر در یک دوره طولانی - حدود دوهزار سال - آن اندازه دور از انتظار بود که اندیشمندان (از ارسطو تا لئوناردو و نیوتن) نظریه‌هایی در این باره آوردند که، اگر درست بودند، اصل امکان پرواز اشیای سنگین‌تر از هوا را رد می‌کردند. با این حال آبرودینامیک با نظر به ادعاهایی که طرفداران نسبی‌نگری فرهنگی و جامعه‌شناسی دانش در پیش نهاده‌اند نیز جالب است. زیرا از دیدگاه آنها، آبرو دینامیک مثال الزام‌آوری است برای نشان دادن اینکه «واقعیتها» و ادعاهای مربوط به حقیقت و تبیینها و حدسهای نظری و مانند آن همیشه تحت شرایط اجتماعی - تاریخی ویژه‌ای به

حاصل می‌آیند، بنابراین پیوسته در معرض فشارهای فرهنگی‌ای هستند که برای پذیرش یا رد آنها وارد می‌شود. اما اگر از منظر واقع‌گرایی بنگریم هیچ استدلالی - دست‌کم هیچ استدلال علمی یا فلسفی مناسب - وجود ندارد که در آن بتوان از مجموعه‌ای از عوامل اجتماعی - فرهنگی، که ممکن است نشان داد مسیر پژوهش در این یا در آن حوزه را تحت تأثیر قرار داده‌اند، نتیجه گرفت که حقیقت علمی دقیقاً نتیجه این عوامل متغیر است.

نورس تصریح می‌کند که قصد من دفاع از این دیدگاه واقع‌گرایانه و غیرنسبی‌نگری فرهنگی است.

عنوان **فصل دهم** این است: «چرا جامعه‌شناسان از خلأ بیزارند: [موضع] شاپین و شافر در باب مشاجره‌ی بویل و هابز».

نورس در این فصل بعضی از مسائل مربوط به جامعه‌شناسی معرفت و ارتباط آن با تاریخ و فلسفه علم را بررسی می‌کند. منبع عمده مورد ارجاع او اثر کلاسیک شاپین و شافر، یعنی **لویاتان و تلمبه بادی** است که در حمایت از جامعه‌شناسی معرفت اغلب از آن نقل قول کرده‌اند. به عقیده نورس این اثر حاصل پژوهش تاریخی مفصلی است که هیچ‌یک از موضوعات فلسفی و روش‌شناختی مربوط را مسکوت نگذاشته است و با شور و سازگاری گریایی از موضع نسبی‌نگری فرهنگی

دفاع کرده است. در این کتاب مشاجره بین بویل و هابز در باب شأن و اعتبار شاهد آزمایشی - در مورد «واقعیتها» و «مشاهدات» - در علوم طبیعی بررسی شده است. بویل، که آزمایشهایش در زمینه هوا و خلأ به کمک تلمبه بادی معروف است، شیفته داده‌های حسی و تحلیل جزئی آنها بود و آزمایشهای جدید را تنها راه مطمئن برای دستیابی به معرفت علمی اصیل می‌دانست و به این ترتیب معارض نظریه‌پردازی پیشینی هابز بود. شاپین و شافر در این مشاجره، غالباً طرف هابز را می‌گیرند و نورس در این میان میان می‌کوشد از موضعی واقع‌گرایانه آرای آنها را نقد و بررسی کند.

در **فصل یازدهم**، فصل پایانی کتاب، با عنوان «لویاتان و جت توربینی: نقد نامعقولیت جامعه‌شناختی»، نورس دو کتاب را که موضوعات اصلی تاریخ و فلسفه علم را بررسی کرده‌اند، به‌طور مختصر گزارش و شرح می‌کند. یکی از این دو کتاب همان اثر شاپین و شافر، **لویاتان و تلمبه بادی**، است و دیگری کتاب ادوارد کونستانت **انقلاب جت توربینی** است. در این میان کتاب دوم از موضع واقع‌گرای نوشته شده، و کونستانت بر آن است که جهان واقعی مستقل از ذهن و نظریه وجود دارد که اوصاف واقعی آن موضوع معرفت علمی، و فهم درست آن نخستین منشاء پیشرفت فن‌آوری است. اما شاپین و

شافر این دیدگاه را به عنوان نمونه دیگری از تبانی و همدستی بین روند کلی علم و فلسفه علم و تاریخ‌نگاری متعارف به چالش می‌خوانند. آنها بویژه این فکر مقبول را به چالش می‌خوانند که این روش علمی، علم را تا آنجا که ممکن است از حوزه دل‌بستگیهای اجتماعی - سیاسی و ایدئولوژیهای متعارض دور نگه داشته است. نورس در این فصل در برابر این دیدگاه، دیدگاه کونستانت را می‌آورد و از آن دفاع می‌کند.

\*\*\*

به این ترتیب، در **بصر ضد نسبی‌نگری** تقریباً همه مبانی نسبی‌نگری در حوزه فلسفه علم و جامعه‌شناسی و زبان‌شناسی و مردم‌شناسی و پراگماتیسم جدید و پیامدهای ضدواقع‌گرایانه و حتی ضداخلاقی آنها بررسی و نقد می‌شود. چنانکه دیدیم استدلال‌های کریستوفر نورس از زمینه‌هایی از قبیل فیزیک نظری و معنی‌شناسی فلسفی و معرفت‌شناسی و نظریه انتقادی برگرفته شده‌اند. کتاب نورس قطعاً برای دانشجویان و محققان این حوزه‌های پژوهشی جالب و خواندنی خواهد بود.

\*\*\*

کریستوفر نورس استاد فلسفه دانشگاه ویلز در کاردیف است. او پانزده کتاب نوشته است از جمله: **دریادا** (۱۹۸۷)، **حقیقت پسانوگرایی** (۱۹۹۳)، **احیای حقیقت، نقدی بر نسبی‌نگری فرهنگی** (۱۹۹۶).